بر چکاد\* ایستادگی

پدید آورنده : نجمه کرمانی ، صفحه 43

بررسی شخصیت و مبارزات شهید آیت الله شیخ حسین غفاری

اشاره

شناخت و بررسی ابعاد زندگی و تاریخچه فعالیت های مبارزاتی چهره های ماندگار هر ملتی در عرصه های فرهنگی و سیاسی، سبب تقویت جنبه های مثبت انسانی و روحیه ظلم ستیزی آن ملت می گردد. مطالعه اندیشه ها و مشی مبارزاتی این چهره های ماندگار، می تواند دستمایه ای پویا و پایا برای آن ملت باشد تا به مبارزات خویش انسجام بیشتری بخشند. این نوشتار برآن است تا با پرداختن به ابعاد گسترده زندگی مجاهد نستوه، «حضرت آیت اللّه شهید شیخ حسین غفاری» گامی هر چند کوتاه در راستای ارج نهادن به تلاش ها و مجاهدت های این سرباز فداکار و یار وفادار حضرت امام(ره) بردارد و تصویر روشن تری از فداکاری های او برای مخاطبان خود ترسیم نماید.

زندگی نامه

در تابستان سال 1293 هجری شمسی،1 مطابق با عید قربان 1335 هجری قمری،2 شهر «دهخوارقان» تبریز (آذرشهر کنونی)، شاهد شکفتن غنچه ای در بوستان دانش و اندیشه بود و نام اسوه ای دیگر در دانش و پارسایی و استقامت را در خاطره خویش حک می کرد. پدرش به پاس ارادتی که به بزرگ مرد عاشورا، داشت، نام فرزند خویش را «حسین» نهاد. علاقه شدید به تحصیل او را در شش سالگی به مکتب درس کشانید. وی در ضمن کار و تلاش برای امرار معاش خانواده، به تحصیل علوم مقدماتی حوزه در زادگاهش پرداخت.3

او در سن سی سالگی، در سال های 1324 یا 1325 شمسی، آن گاه که قم، آرام آرام به مرکزی مهم در زمینه علوم اسلامی بدل می شد، بار سفر بست و به شوق ادامه تحصیل به قم مهاجرت نمود.4

ویژگی های برجسته اخلاقی و رفتاری

1. عبادت و نماز شب

عبادت و شب زنده داری، رمز جاودانگی مردان خداست. عشق به خلوت با معبود از جلوه های زیبای اخلاقی آیت اللّه غفاری به شمار می رود؛ هم او که در سنین نوجوانی، امامت جماعت مسجد محراب(قاضی) را در زادگاه خود به عهده می گیرد و بار سفر دراز خویش را در مسیر دانش و مبارزه، با نماز می بندد. در شب های سرد و سخت زندان، با بدنی مجروح و شکنجه دیده وضو می سازد و به رازونیاز با معبود خویش می ایستد و شب های دراز و تاریک زندان را با نجوای عاشقانه تا صبح سپری می نماید و حتی شب هایی که بسیار شلاق خورده، نماز شبش را ترک نمی کند.5

2. تلاش و سخت کوشی

از کودکی به دلیل فقر و تنگدستی و نبود پدر در خانواده، بار مسئولیت را به دوش گرفت و در کنار درس به کار توان فرسای کشاورزی مشغول شد. خود در یادداشت های شخصی اش می نویسد: «در تمام مدت به علت نداشتن پول کافی و نبودن پدر و نیز دنیادوستی برادرم، زیر طعنه های برادر و زیر فشار کار مجبور بودم که درس را اکثراً در مغازه، زمین باغ، مدرسه و در منزل در خلال کار و ساعات استراحت و خواب بخوانم».6 دوستانش همواره در ملاقات با او خستگی را از چهره اش می خواندند. یکی از دوستانش می گوید: «هر وقت او را می دیدیم چهره اش خسته به نظر می آمد. بعد که جویا می شدیم، می دیدیم که او شب را مطلقاً نخوابیده یا در اندک فرصتی که به دست آمده بر روی کتابش خوابش برده است. بارها دیده بودیم که او روی نهج البلاغه یا اصول کافی خوابش برده است. همین که می خواستیم روی او پتویی بیندازیم از خواب می پرید و دوباره به خواندن کتاب مشغول می شد تا این که دوباره خوابش می برد».7

3. ساده زیستی

آیت اللّه غفاری زندگی خویش را از پایین ترین سطوح فقر و تنگدستی آغاز نمود. او هنگام ازدواج در حضور پدر دختر و دیگران، رو به همسر آینده اش نمود و گفت: «همسر آینده من باید بداند که با کسی زندگی خواهد کرد که جز فقر و مبارزه هیچ در بساط ندارد. خانه ای هم ندارد. اکنون که همسرش را به قم می برد باید حجره اش را رها کرده و اتاقی اجاره نماید. پولی برای گذران زندگی ندارم. و این لباسی که در تن من است باید آنقدر کار کند تا دیگر قابل استفاده نباشد. تنها امید ما این است که آینده و عاقبتی خوب داشته باشیم و برای اسلام کاری بتوانیم انجام دهیم.»8 بیشتر اوقات غذای او؛ آش، بادمجان و یا مقداری پیاز سرخ شده و در اصطلاح خودش «کباب بی دود!» بود. در مواقعی که مهمانی به خانه اش می آمد با زحمت بسیار مقداری برنج معمولی تهیه می کرد و فقط جلوی مهمان برنج خالی می گذاشت. فرزندش می گوید: «در خاطرم نیست که پدرم برای من کت و شلوار خریده باشد. هر موقع لباس های پدرم کهنه می شد مادرم آن ها را می شکافت و پشت و رو می کرد و برای من لباس می دوخت».9 آیت اللّه غفاری صاحب پنج فرزند می شوند که سه فرزند ایشان به دلیل فقر و بیماری از دنیا می روند. پسرش می گوید: «پدرم پولی برای تهیه شیرخشک نداشت، نان سنگک شب مانده را داخل سینی، مقابل آفتاب می گذاشت و آن را خشک می کرد، بعد آن را می کوبید و نرم می نمود و آن را با آب جوش و قند مخلوط می نمود و غذای نوزاد تهیه می کرد».10

او زیرزمین خانه ای را در فقیرنشین ترین محله های قم ـ در آن دوران ـ (باغ پنبه) ماهی بیست تومان اجاره کرد و تا هشت سال به شهادتش فرشی در خانه نداشت و این در حالی بود که گلیم زیرپایش از وسط پاره شده و چیزی از آن باقی نمانده بود.11

4. خوش رفتاری با خانواده

او با همه خوش رفتار بود و اساساً نام هیچ کس حتی بچه ای را بدونِ «آقا» و «خانم» صدا نمی زد و به همه سلام می کرد.12 در محیط خانواده به دلیل وجود فشارهای اقتصادی که افراد خانواده تحمل می کردند، بیشتر خوش رفتاری نشان می داد. در کارهای خانه کمک می کرد، ظرف می شست، غذا درست می کرد و حتی لباس می شست و کودکان خود را نظافت می نمود.13 و اجازه نمی داد تا علاوه بر فشارهای مالی، فشار عاطفی بر همسر و فرزندانش، زندگی را دشوارتر نماید.

5 . تلاش در تربیت فرزند صالح

آیت اللّه غفاری نام فرزندش را در مدارسی که دختر و پسر مختلط بودند نمی نوشت و پسر او مجبور بود، هر روز راهی طولانی را بپیماید و به مدرسه ای برود که همگی پسر بودند. آیت اللّه غفاری روزی متوجه می شود که معلّمی برای تدریس موسیقی به مدرسه پسرش می رود. بلافاصله به آنجا رفته، به ناظم مدرسه می گوید: «آقا! من نمی خواهم پسرم موسیقی یاد بگیرد. اصلاً به او صفر بدهید. او را تجدید کنید. فکر کنید که او در این درس نمره نیاورده است».14

6. امر به معروف و نهی از منکر

آیت اللّه غفاری با بینش ژرفی که از شرایط حاکم بر اجتماع داشت همواره برای جلوگیری از فساد در جامعه، دختران و پسران را امر به ازدواج می نمود15 تا معروف جای فساد را در جامعه بگیرد. از سوی دیگر با منکرات جامعه برخورد سازشکارانه نداشت و هر منکری می دید به شدت با آن برخورد می کرد. روزی یکی از معلّمان مدرسه سر کلاس شیشه ای آبجو را از جیبش در می آورد و می خورد. آیت اللّه غفاری از مسئله آگاه می شود و خود را به مدرسه می رساند و در حضور دیگر معلمان و کادر مدرسه با معلم مشروب خوار درگیر می شود، برخورد شدید ایشان سبب می شود تا او هرگز این کار را تکرار ننماید.16

7. شجاعت وصف ناشدنی

شاید بارزترین صفتی که در ایشان تحسین هر شنونده ای را بر می انگیخت شجاعت او در احیای حق و ایستادگی اش در برابر ظلم بود. از هیچ تهدیدی نمی ترسید و برای ریشه کن کردن فساد و ویران کردن لانه تباهی، از جان مایه می گذاشت. در شب جمعه ای که ایشان به همراه مردم مشغول خواندن دعای کمیل در مسجد خود بودند، به ناگاه صدای آواز و موسیقی به گوش ایشان می رسد. پس از پایان دعا رو به مردم نموده، می گوید: «امشب باید درب این باغ را ببندیم حتی به قیمت کشته شدن و زندان رفتن». سپس به همراه مردم داخل باغ می ریزند و عناصر فساد را بیرون رانده، درب باغ را هم می بندند. از آن پس دیگر درب آن باغ باز نشد. وقتی ایشان را به کلانتری احضار کردند با قاطعیت فریاد زد: «ما مسلمانیم، در کشوری که اکثریت مردم آن مسلمان و شیعه و متدین هستند جایی برای چنین مراکز فسادی وجود ندارد».17

ایشان هرگاه که برای سخنرانی بالای منبر می رفت، از گفتن هیچ حقیقتی که چهره کریه و اسلام ستیز شاه را نمایان کند، فروگذار نمی کرد و با صراحت و شجاعتْ پرده از چهره پلید شاه برمی داشت. یکی از شب ها که ایشان مشغول سخنرانی بود، یک سرهنگ شهربانی، خشمگین و عصبانی وارد مسجد می شود و در انتهای جمعیت، دست به کمر زده و می ایستد تا شاید ایشان متوجه حضور چکمه پوشان رژیم شده و صحبت خود را قطع نمایند، اما در این هنگام، آیت اللّه غفاری فریاد می زند: «جناب سرهنگ! شما هم مثل بقیه بنشینید و گوش دهید، چرا این گونه ایستاده اید؟! می خواهید مردم را بترسانید؟». در اکثر گزارش های ساواک که در پرونده او موجود بود، بیشتر، نام ایشان با عنوان «یک روحانی بی پروا و جسور و مخالف رژیم» آمده است.18 در آبان 1353 به دلایل فوق، ایشان محکوم به زندان شدند. در بازجویی از ایشان پرسیدند، چرا به زندان آورده شدید؟ پاسخ دادند: نمی دانم. پرسیدند: چندبار به زندان آمده اید؟ پاسخ دادند: نیامده ام، آورده اند. پرسیدند:نظر شما راجع به شاهنشاه آریامهر چیست؟ پاسخ دادند: ایشان با کودتای پدرشان سرکار آمده اند و غاصب اند. دوباره پرسیدند: نظر شما راجع به حزب رستاخیز چیست؟ گفتند: این حزب را شاه ساخته است، به مردم هیچ ربطی ندارد. پرسیدند: نظر شما نسبت به «خمینی(ره)» چیست؟ شهید غفاری برآشفت و نام مراد خویش را با کلمه «آقا» همراه ساخت اما مورد ضرب و شتم قرار گرفت.19

8 . عشق آتشین به ولایت

شهید غفاری درس آموخته مکتب عاشورا بود و ولایت پذیری، شمشیر برنده مبارزات او بود. او عشق و ارادت بسیاری به حضرت امام(ره) داشت و هر لحظه، با اوج گیری مبارزات، عشق او به حضرت امام (ره) بیشتر می شد. جمله معروف و تاریخی «دشمن خمینی (ره) کافر است»20، از بیانات توفنده این بزرگ مرد قهرمان است. او از ابتدا گوش به فرامین امام(ره) سپرده بود و با دستور ایشان در سال 1335 به تهران آمده بود.21 و در مبارزات، همگام با مقتدای خویش پیش می رفت. هرگاه دستگیر و یا زندانی می شد و از او بازجویی می شد، نام امام را با احترام می برد و بیشتر شکنجه می شد ولی دست برنمی داشت و می فرمود: «فکر می کنم تنها کسی که می تواند ایران را نجات بدهد حضرت امام خمینی (ره) است»22. وی در برابرِ توهین ساواک به امام بر بالای منبر فریاد برمی آورد: «هرکس به امام خمینی توهین کند بت پرست محض است».23

9. برخورداری از روحیه قوی

روحیه قوی او در زندان، شکست بزرگی برای دشمن و قوت قلبی برای زندانیان در بند بود. او بیشتر از همه شکنجه می شد و علیرغم سن زیادی که داشت بیشتر از همه کار می کرد و به دیگران خدمت می نمود. همین موضوع سبب تغییر رویه بسیاری از زندانیان فریب خورده از اندیشه های منحرف و باعث بیداری آنان می شد و سبب محبوبیت او نزد زندانیان می گردید.24 روحیه بذله گو و قوی و با نشاط شهید غفاری بسیاری از مارکسیست ها را به راه درست بازگرداند. در یکی از روزها پس از بحث با یکی از سران آنان، به شوخی به او فرمود: «بلند شو، نمازت را بخوان!» او گفت: من مارکسیستم. شهید غفاری اصرار ورزید تا جایی که او در پاسخ گفت:«به خدا قسم که من مارکسیستم». شیخ فرمود:«تو غلط کرده ای! اگر واقعاً مارکسیست هستی چرا به مارکس قسم نمی خوری؟ همین قسم خوردنت ثابت می کند که به خدا اعتقاد داری». به تدریج روحیات آن فرد عوض شد، از اندیشه های پیشین خود فاصله گرفت و مسلمان واقعی شد.25 شهید غفاری حتی جلوی صف زندانیان برای ورزش می دوید و «اللّه اکبر» می گفت و آن ها نیز پاسخ می دادند. برخی از سران آن ها که سرسخت تر بودند می گفتند:«این آقا را از کجا آورده اند که همه مفاهیم و آراء ما را باطل کرده. او یک نفری با کار کردنش همه تبلیغات ما را از بین برده است».26 روحیه قوی او همواره سبب خرد شدن و تخریب روحیه شکنجه گران می شد. آنان هرگاه از سرسختی او به تنگ می آمدند، از او می پرسیدند: «چرا این قدر به شاه اهانت می کنید، مگر شما ادب ندارید؟»، او با لبخندی هیبت پوشالی آنان را به بازیچه می گرفت و می گفت: «آخر ما توی روستا بزرگ شده ایم، به ما از این آداب یاد نداده اند».27

10. شهادت طلبی

اساس شجاعت، عشق به شهادت است و شجاعت راستین آن هنگام معنا می یابد که به شهادت منتهی شود. او همواره می گفت: «شهادت تحفه ای است از جانب خداوند متعال که به بندگانش هدیه می شود»28 و این آرزوی بزرگ او بود که در خون خویش بغلتد. از این رو هرگز از شکنجه های رژیم، خم به ابرو نمی آورد و ذره ای به دلش ترس راه نمی داد و در پاسخگویی به بازجویان ساواک علناً می فرمود: «من عالماً و عامداً به این راه آمده ام. من برای دفاع از مشی حسین بن علی(علیه السلام) به این راه آمده ام».29 پسرش که با او در زندان به سر می بُرد، در بیان عشق او به شهادت می نویسد:«در زندان شبی نبود که دعای افتتاح را نخواند و در پایان جمله «خدایا، شهادت را نصیبم کن» را نگوید. به او می گفتم: مگر دعای افتتاح چه دارد؟ می گفت: «دعای افتتاح در تکه آخرش شهادت می خواهد. و معمولاً حتی در شب هایی که شلاق سخت خورده بود، نماز شب را رها نمی کرد».30

پرواز به سوی دوست

رژیم به خوبی دریافته بود که چاره ای جز از میان برداشتن شهید غفاری ندارد، چون او زندان را نیز به سنگری دیگر برای مبارزه با رژیم تبدیل کرده بود. او را به شدت مضروب ساخته بودند و تصمیم به قتل او داشتند. در واپسین ملاقات با خانواده اش، به سختی با بدنی خونین و استخوان هایی خرد شده به پسرش می گوید: «بالاخره دیدید که راه همین است؟ این راه را رها نکنید... . پسرم! روحانیت را رها نکن! من راضی نخواهم بود که شغل دیگری انتخاب کنی... . مبادا که از این راه برگردی». فردای آن روز بدنش را در تابوتی که کف آن پر از خون بود تحویل گرفتند. بدنی که سراسر آن جای کبودی، شکستگی، سوختگی و حفره ای در جمجمه بود که با پنبه پرشده بود.31 صبح روز هفتم دی ماه 1353 بدنش از میان دستان عاشقانِ راهِ خمینی(ره) تشییع و در قبرستان دارالسلام قم به خاک سپرده شد.32 نامش بلند و یادش گرامی.